



هموطن! خیز خاک تو بهار آمده است
هموطن! هموطن، ای هموطن خسته من
ایکه بس دشمن سفاک ز رزمت لرزید
هموطن، هموطن، ای هموطن فاتح من
باز بر بام و درت بهر چی آتش بارد؟
خاک پاک تو چرا باز در افغان شده است
وه که از بخت بدوفتنه و ظلم دوران
گاه در خانه تو لشکر کفرست و فرنگ
بین که بانام خدا لیک به حکم دگران
هموطن، ایکه تویی مرد دلیر دوران
هموطن خیز و به تاریخ نیاکانت بین
خیز ای هموطن فاتح من کاری کن
گرچه آزادی بس مُلک ز قربانی ماست
در جهانی که بشر ساخته بهر قدرت
ما اگر قدر یکی دیگر خود نشناسیم
خانه ها سوزد و این خاک چو ویرانه شود
هموطن جزم و تو کیست درین دهر خراب
باز سال دیگری از پی پار آمده است
ای تو شاهین بخون خفته، پر بسته من
در شکست آمد و برخواند ترا قوم رشید
اینچه پیش آمده کامروز تویی در شیون؟
کیست؟ کاین ظلم و ستم بر تو روا میدارد؟
باز افغان ز چه رو دشمن افغان شده است؟
وز بتهکاری این دهر و ز آز انسان
گاه از بغض مسلمان به تو دارد سرچنگ
هرطرف دسته و حزبیست به پیکار روان
حیف باشد که شوی آله دست دگران
باز در خود نگر و کشور ویرانت بین
فرصت از دست رود چاره بیماری کن
لیک این دهر جفا پیشه به ویرانی ماست
وای کاین خاک من و توست که گردد غارت
ضرر و منفعت کشور خود نشناسیم
عاقبت میهن ما منزل بیگانه شود
که کند گریه به حال تو و من بهر ثواب؟



وزی قدرت این دهر هراسان نشویم
یا که جرأت بکند کشور شیران گیرد؟
ای که امروز ترا قدرت بازویی هست
زان سبب فاتح و سردار خدایت نامید
نی که از بغض و حسد خواهر خود سربرزی
همه اولاده آدم همه یک جان و تنیم
بهر آن بود که آن خالق یکتای کریم
نی که از بهر یکی قوم جهانی بخشد
غیر آن عده که رو از کرمش گردانند
که ربوده است ز ما خوی خواص بشری؟
دام و دد هم نکند آنچه به خود ما کردیم
بس کن ای سنگدل از بهر خداوند بس است
وای بر تو که همی خانه خود میسوزی
ز فغانت بنشان کاخ ستم در آتش
باز با مکرو حیل خاک تو غارت نکنند
آنکه بردوش تو این بار امانت بنهاد
نی که از بهر نفاق است و عناد است و شرر
به زبان و به عمل ید مسیحی گردیم
نوبهار است بیا عهد مؤدت بندیم

ما اگر خادم بیگانه به آسان نشویم
کیست را زهره که تا نام ز افغان گیرد؟
هموطن ای که ترا هست سلاحی در دست
ایزد از بهر تو شمشیر عدالت بخشید
تا به شمشیر ظفر لشکر دشمن شکنی
همه افغان، همه انسان، همه از یک وطنیم
گر خدا کرده بشر را بطوایف تقسیم
بهر هر قوم بشر نام و نشانی بخشد
نزد خالق همه ابنای بشر یکسانند
چیست انگیزه این شهوت بیدادگری
بس ز قدرت طلبی معرکه برپا کردیم
به هزاران شده بی پای، به هزاران بیدست
ای که در میهن خود آتش غم افروزی
خیزای مادر غم دیده نوایی برکش
تا که بیدادگران بر تو امارت نکنند
هموطن ای که بدست تو قلم ایزد داد
گفت دانی که قلم مظهر علم است و هنر
هموطن! خیز که تا مرهم دلها گردیم
هموطن ای که پیمان محبت بندیم

"خیز تا باز بهاری ز سر آغاز کنیم
هموطن نیک بیاندیش و همی نیکی کن
باز پرواز به جولانگه شهباز کنیم
قلب خود پاک زهر ظلمت و تاریکی کن
گل خورشید بخندد به دیار من و تو
تا دمد صبحدم از تازه بهار من و تو

تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که نیشته ها و سروده هایی از این نویسنده، شاعر و هنرمند بی بدیل افغانستان جناب حامد نوید را مطالعه کنند، می توانند با اجرای "کلیک" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به فهرست "آرشیف" شان رهنمائی شوند!

